

## شمس الدین محمد ملک داد تبریزی



شمس الدین محمد پسر علی پسر ملک داد تبریزی از عارفان مشهور قرن هفتم هجری است، که مولانا جلال الدین بلخی مجذوب او شده و بیشتر غزلیات خود را بنام وی سروده است. از جزئیات احوالش اطلاعی در دست نیست؛ همین قدر پیداست که از پیشوایان بزرگ تصوف در عصر خود در آذربایجان و آسیای صغیر و از خلفای رکن الدین سجاسی و پیرو طریقه ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی بوده است....

شمس الدین محمد پسر علی پسر ملک داد تبریزی از عارفان مشهور قرن هفتم هجری است، که مولانا جلال الدین بلخی مجذوب او شده و بیشتر غزلیات خود را بنام وی سروده است. از جزئیات احوالش اطلاعی در دست نیست؛ همین قدر پیداست که از پیشوایان بزرگ تصوف در عصر خود در آذربایجان و آسیای صغیر و از خلفای رکن الدین سجاسی و پیرو طریقه ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی بوده است. برخی دیگر وی را مرید شیخ ابوبکر سلمه باف تبریزی و بعضی مرید باباکمال خجندی دانسته اند. در هر حال سفر بسیار کرده و همیشه نمذ سیاه می پوشیده و همه جا در کاروانسرا فرود می آمد و در بغداد با اوحدالدین کرمانی و نیز با فخر الدین عراقی دیدار کرده است. در سال 642 هجری وارد قونیه شده و در خانه شکرریزان فرود آمده و در آن زمان مولانا جلال الدین که فقیه و مفتی شهر بوده به دیدار وی رسیده و مجذوب او شد. در سال 645 هجری شبی که با مولانا خلوت کرده بود، کسی به او اشارت کرد و برخاست و به مولانا گفت مرا برای کشتن می خواهند؛ و چون بیرون رفت، هفت تن که در کمین ایستاده بودند با کارد به او حمله بردند و وی چنان نعره زد که آن هفت تن بی هوش شدند و یکی از ایشان علاءالدین محمد پسر مولانا بود و چون آن کسان به هوش آمدند از شمس الدین جز چند قطره خون اثری نیافتند و از آن روز دیگر ناپدید شد. درباره ناپدید شدن وی توجیحات دیگر هم کرده اند. به گفته فریدون سپهسالار، شمس تبریزی جامه بازرگانان می پوشید و در هر شهری که وارد می شد مانند بازرگانان در کاروانسراها منزل می کرد و قفل بزرگی بر در حجره میزد، چنانکه گویی کالای گرانبهای در اندرون آن است و حال آنکه آنجا حصیر پاره ای بیش نبود. روزگار خود را به ریاضت و جهانگردی می گذاشت. گاهی در یکی از شهرها به مکتب‌داری می پرداخت و زمانی دیگر شلوار بند میبافت و از درآمد آن زندگی میکرد. ورود شمس به قونیه و ملاقاتش با مولانا طوفانی را در محیط آرام این شهر و به ویژه در حلقه ارادتمندان مولانا برانگیخت. مولانا فرزند سلطان العلماء است، مفتی شهر است، سجاده نشین باوقاری است، شاگردان و مریدان دارد، جامه فقیهانه میپوشد و به گفته سپهسالار (به طریقه و سیرت پدرش حضرت مولانا بهاءالدین الولد مثل درس گفتن و موعظه کردن) مشغول است، در محیط قونیه از اعتبار و احترام عام برخوردار است، با اینهمه چنان مفتون این درویش بی نام و نشان میگردد که سر از پای نمی شناسد. تأثیر شمس بر مولانا چنان بود که در مدتی کوتاه از فقهی با تمکین، عاشقی شوریده ساخت. این پیر مرموز گمنام دل فرزند سلطان العلماء را بر درس و بحث و علم رسمی سرد گردانید و او را از مسند تدریس و منبر وعظ فرو کشید و در حلقه رقص و سماع کشانید. چنانکه خود گوید: در دست همیشه مصحف بود در عشق گرفته ام چغانه اندر دهنی که بود تسبیح شعر است و دویبتی و ترانه حالا دیگر شیخ علامه چون طفلی نوآموز در محضر این پیر مرموز زانو می زند (زن خود را که از جبرئیلش غیرت آید که در او نگرد محرم کرده، و پیش من همچین نشسته که پسر پیش پدر نشیند، تا پاره ایش نان بدهد) و چنین بود که مریدان سلطان العلماء سخت برآشفته و عوام و خواص شهر سر برداشتند. کار بدگوئی و زخم زبان و مخالفت در اندک زمانی به ناسزا رانی و دشمنی و کینه و عناد علنی انجامید و متعصبان ساده دل به مبارزه با شمس برخاستند. شمس تبریزی چون عرصه را بر خود تنگ یافت، بناگاه قونیه را ترک گفت و مولانا را در آتش بیقارای نشانند. چند گاهی خبر از شمس نبود که کجاست و در چه حال است، تا نامه ای از او رسید و معلوم شد که به نواحی شام رفته است. با وصول نامه شمس، مولانا را دل رمیده به جای باز آمد و آن شور اندرون که فسرده بود از نو بجوشید. نامه ای منظوم در قلم آورد و فرزند خود سلطان ولد را با مبلغی پول و استدعای بازگشت شمس به دمشق فرستاد. پس از سفر قهر آمیز شمس افسردگی خاطر و ملال عمیق و عزلت و سکوت پر عتاب مولانا ارادتمندان صادق او را سخت اندوهگین و پشیمان ساخت. مریدان ساده دل که تکیه گاه روحی خود را از دست داده بودند، زبان به عذر و توبه گشودند و قول دادند که اگر شمس دیگر بار به قونیه باز آید از خدمت او کوتاهی ننمایند و زبان از تشنیع و تعرض بریندند. برآستی هم پس از بازگشت شمس به قونیه منکران سابق سر در قدمش نهادند. شمس عذر آنان را پذیرفت. محفل مولانا شور و حالی تازه یافت و گرم شد. مولانا در این باره سروده است: شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد و آن سیمبرم آمد، آن کان زرم آمد امروز به از دینه، ای مونس دیرینه دی مست بدان بودم، کز وی خبرم آمد آن کس که همی جستم دی من بچراغ او را امروز چو تنگ گل، در رهگذرم آمد از مرگ چرا ترسم، کاو آب حیات آمد وز طعنه چرا ترسم، چون او سپرم آمد امروز سلیمانم، کانگشتریم دادی زان تاج ملوکانه، بر فرق سرم آمد پس از بازگشت شمس ندامت و سکوت مخالفان دیری نماند و موج مخالفت با او بار دیگر بالا گرفت. تشنیع و بدگوئی و زخم زبان چندان شد که شمس این بار بی خبر از همه قونیه را ترک کرد و ناپدید شد و به قول ولد (ناگهان گم شد از میان همه) چنانکه دیگر از او خبری خبری نیامد. اندوه و بیقارای مولانا از فراق شمس این بار شدیدتر بود. چنانکه سلطان ولد گوید: بانگ و افغان او به عرش رسید ناله اش را بزرگ و خرد شنید منتهی در سفر اول شمس غم دوری مولانا را به سکوت و عزلت فرا می خواند، چنانکه سماع و رقص و شعر و غزل را ترک گفت و روی از همگان درهم کشید. لیکن در سفر دوم مولانا درست معکوس آن حال را داشت؛ آن بار چون کوه به هنگام نزول شب، سرد و تنها و سنگین و دژم و خاموش بود، و

این بار چون سیلاب بهاری خروشان و دمان و پر غریو و فریاد گردید. مولانا که خیال می کرد شمس این بار نیز به جانب دمشق رفته است، دوباره در طلب او به شام رفت؛ لیکن هر چه بیشتر جست، نشان او کمتر یافت و به هر جا که میرفت و هر کس را که می دید سراغ شمس می گرفت. غزلیات این دوره از زندگی مولانا از طوفان درد و شیدائی غریبی که در جان او بود حکایت می کند. میخائیل ای. زند درباره هم جانی شمس تبریزی و مولانا جلال الدین محمد بلخی (مولوی) چنین اظهار نظر می کند: « بطور کلی علت اینکه مولوی دیوان خود و تک تک اشعار آن را نه بنام خود، بل به نام شمس تبریزی کرد، نه استفاده از آن به عنوان ابزار شعری و نه احترام یاد رفیق گمگشته را ملحوظ کرده بود. شاعر که رفیق جانان را در عالم کبیر دنیای مادری گم کرده بود، وی در عالم صغیر روح خویشتن می یابد. و مرشدی را که رومی بدین طریق در اندرون خویش می یابد، بر وی سرود میخواند و شاعر تنها نقش یک راوی را رعایت می کند. لکن از آنجا که این اشعار در روح او زاده شده اند، پس در عین حال اشعار خود او هستند. بدین طریق جلال الدین رومی در عین حال هم شمس تبریزی است که سخنانش از زبان وی بیرون می آید و هم شمس تبریزی نیست. و شمس ذهنیت شعر است، آفریننده شعر است، قهرمان تغزلی این اشعار است، و در عین حال در سطح اول، سطح تغزلی عاشقانه که در اینجا به طور کنایه پیچیده شده است، عینیت آن نیز بشمار میرود. تمایل جلال الدین به سوی وحدت مطلق است. لکن شمس تبریزی به درک حقیقت آسمانی نایل آمده بود، در آن محو شده بود، و بخشی از آن گردید بود. بدین ترتیب نخستین سطح ادراک که در شعر صوفیانه معمولا به وسیله یک تعبیر ثنوی از سطح دوم جدا میشود، در اینجا به طور دیالکتیکی به سطح دوم تعالی می یابد. در هر حال زندگانی شمس تبریزی بسیار تاریک است. برخی ناپدید شدن وی را در سال 643 هجری دانسته اند و برخی درگذشت او را در سال 672 هجری ثبت کرده اند و نوشته اند که در خوی مدفون شده است. (لازم به توضیح است: نگارنده (رفیع) در سفری که به سال 1366 خورشیدی به قونیه کردم، آرامگاهی مجلل در شهر قونیه ترکیه بنام آرامگاه شمس تبریزی مشاهده نمودم). این عارف کم نظیر ایرانی یکی از آزاد اندیشان جهان است که بشریت به وجودش فخر خواهد کرد. مجموعه تقریرات و ملفوظات وی بنام مقالات موجود است که مریدانش آن را جمع کرده اند. از جمله گفته است: « این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند، همه سختم به وجه کبریا می آید، همه دعوی می نماید. قرآن و سخن محمد همه به وجه نیاز آمده است، لاجرم همه معنی می نماید. سخنی می شنوند، نه در طریق طلب و نه در نیاز، از بلندی به مثابه ای که بر می نگری کلاه می افتد. اما این تکبر در حق خدا هیچ عیب نیست، و اگر عیب کنند، چنانست که گویند خدا متکبرست، راست گویند و چه عیب باشد؟»